

حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم محقق (رضوان الله تعالى عليه) در این بخش چهارم که احکام عیوب را ذکر می کنند، اول عیوب مرد را ذکر کردند که زن با یکی از این عیوب مرد می تواند عقد نکاح را فسخ کند. تعبیر هم گاهی به صورت فعل معلوم است، گاهی به صورت فعل مجهول؛ گاهی می گویند که فسخ بکند، گاهی می گویند فسخ می شود؛ مثل «رد» که گاهی فعل معلوم است و گاهی فعل مجهول، گاهی می گویند رد بکند و گاهی می گویند رد می شود. این اصل جواز رد و فسخ را می رساند، نه اینکه حتماً باید فسخ بشود؛ یک حکم وضعی را در حد حق، امضا می کند.

درباره مرد فرمود عیوب مرد سه چیز است: «فعیوب الرجل ثلاثة الجنون و الخصاء و العنن»؛ وقتی به «عَنَن» رسید، فرمود: «و العنن مرض يضعف معه القوة عن نشر العضو بحيث يعجز عن الإیلاج و یفسخ به»^۱ آیا این مرض است یا عیب؟ گاهی ممکن است یک چیزی هم عیب باشد و هم مرض؛ یعنی این بیماری نقصی در خلقت این بیمار ایجاد کرده است. یک وقت است این بیماری باعث نقص نیست؛ این مریض تب کرد و بعد از یک مدتی خوب می شود. اما یک بیماری است که باعث شده یک عضوی را از دست داده است. این در عین حال که بیماری است عیب را هم به همراه دارد. اگر معنای عیب این است که نقص یا زیاده ای در اصل ساختار خلقت باشد، آن گاهی هم زمان با زادروز این کودک به همراه اوست یا به وسیله یک حادثه ای پیش می آید.

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

تعبیر مرحوم محقق این است که «و العنن مرض»، باید این چنین تفسیر کرد که بیماری است که باعث نقص خلقت است و این تفسیری که ایشان از «عنن» کردند، همان نقص خلقت را به همراه دارد. فرمود: «و العنن مرض» که «يضعف معه القوة عن نشر العضو» به نحو ملکه، که اصلاً این عضو آن کار اصلی را دیگر نمی تواند انجام بدهد؛ این می شود نقص خلقت.

بنابراین اگر عیب، نقص یا زیاده در ساختار خلقت است، این گاهی هم زمان با دنیا آمدن این کودک است، گاهی هم به وسیله بیماری ها یا تصادف ها پدید می آید؛ اما اگر مستلزم نقص خلقت نباشد، مرض است. اگر دلیل خاصی ما داشتیم که این هم سبب فسخ است «یؤخذ به»، وگرنه نه.

اما روایات ما مسئله «عنن» را «بالصراحه» مطرح کردند؛ خواه به عنوان عیب باشد که نقص خلقت است، یا یک بیماری خاص، «عنن» منصوص است که باعث فسخ است؛ منتها درباره «عنن» یک توضیحی می دهند. دیگران عیوب مرد چهار چیز دانستند: «جنون»، «خصاء»، «عنن» و «جَب»^۱ که ایشان درباره «جَب» تردید دارند که می فرمایند آیا اگر قطع بشود گوشه ای از عضو یا بخشی از عضو، این عیب هست یا نه؟ این را می گویند محل بحث است.^۲ اما به هر حال «عنن» منصوص است و «عنن» بیماری ای نیست که سبب نقص خلقت نباشد، بلکه یک بیماری خاصی است که سبب نقص خلقت است؛ این در تصادف ها هم همین طور است، در حوادث جنگ و مانند جنگ هم همین طور است.

۱. کشف الرموز فی شرح مختصر النافع، ج ۲، ص ۱۷۵؛ المختصر النافع فی فقه الإمامیه، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۳.

تتبعی که بعضی از آقایان کردند - که سعی آنها مشکور - این تتبع چندین فایده را ممکن است به همراه داشته باشد. گاهی می‌بینید در مسئله هیچ دلیلی نیست مگر یک خبر واحد. کسانی هم که به خبر واحد عمل نمی‌کنند مانند مرحوم ابن ادریس، به آن فتوا می‌دهند. اگر پیشینه تاریخی اقوال مشخص شود، تتبع اقوال این مطلب را به عهده داشته باشد که از چه وقت این فتوا ظهور کرده است؟ استنادش به این روایت چه وقت بوده است؟ چه فضایی را به خود اختصاص داده که در حد یک شهرت فتوایی در جوامع فقهی خودش را نشان داده است؟ این شهرت روزافزون شده در حد اجماع منقول درآمده است، یک قدری بارورتر شد، دیگران که تتبع بیشتری کردند به صورت اجماع محصل درآمده است، بعد وقتی به افرادی مانند ابن ادریس که به عمل خبر واحد عمل نمی‌کنند رسیده، او ادعای اجماع می‌کند؛ در حالی که منشأ این اجماع محصل و اجماع منقول آن شهرت است، منشأ پیدایش آن شهرت آن روایتی است که بعضی از بزرگان که مورد اعتماد بعضی دیگران هستند، به آن عمل کردند و کم‌کم کم‌کم شده مشهور، کم‌کم شده اجماع منقول، کم‌کم شده اجماع محصل؛ وگرنه شما در غالب این فتاوا می‌بینید که مرحوم ابن ادریس در همین مسئله «عنن» دارد فتوا می‌دهد، در مسئله «خصاء» دارد فتوا می‌دهد، با اینکه نه خبر واحد محفوف به قرینه قطعیه‌ای بدست ایشان و دیگران رسید، نه تواتری در کار است و ایشان هم مخالف سرسخت عمل به خبر واحد است.^۱ در بعضی از سال‌های قبل بود که این سرائر ایشان را آوردیم خواندیم، صریح عبارت ابن ادریس در سرائر این است که مگر دین را جز عمل به خبر واحد خراب کرده است؟!^۲ آن یکی یک خبر نقل کرده! این یکی یک خبر نقل کرده است! این قدر با خبر واحد مخالف بود. این تتبع این برکت را دارد اگر چنانچه

۱. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، ج ۲، ص ۶۱۲.

۲. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، ج ۱، ص ۲۰؛ «و لا أعرج الی أخبار الآحاد فهل هدم الإسلام إلّا هی».

روشنند باشد، معلوم می‌شود که خیلی از اجماعاتی که ادعا کردند از شهرت پیدا شده و خیلی از شهرت‌ها در اثر اینکه یک بزرگی به یک خبری عمل کرده است و برخی‌ها تابع او عمل کردند شده شهرت، بعد کثرتی پیدا کرد، به دست این ادریس‌ها رسید، ادعای اجماع می‌کنند. وگرنه شما در غالب این فتاوا می‌بینید این ادریس موافق با این بزرگان است، با اینکه ما بیش از یک خبر واحد نداریم، حداکثر دو سه تا خبر است، اینها که مستفیض نیستند چه رسد به متواتر؛ نه خبر واحد محفوف به قرینه قطعی‌اند که مفید علم باشند و نه متواتر. این تتبع این اثر را دارد.

غرض این است که ایشان هم تصریح می‌کند به اینکه برای اینکه مرز عیب از تدلیس جدا شود - این را «بالصراحه» این ادریس در همین سرائر دارد - می‌گوید من عمداً این کار را کردم، برای اینکه اینها دو مبحث جدای از هم است؛ آن جایی که روایت دارد که اگر زن کنیزی بگوید من آزاد هستم و خود را به عنوان حُرّه معرفی کند این تدلیس است، عبدی خود را به عنوان آزاد معرفی کند این عیب نیست این تدلیس است و مرز تدلیس از عیب جداست، از همین جاها گرفته است.^۱

غرض این است که این تتبع آن کارآمد را دارد. ولی در مسئله ما به هر حال اثر زائدی ندارد؛ چه مرحوم شیخ طوسی فتوا بدهد به اینکه خصاء چیست و در چه حد است، چه فتوا ندهد، روایت هست، معتبر هست؛ چه ایشان عمل بکند و چه عمل نکنند؛ چه این اسنادی که صاحب جواهر به شیخ طوسی داد، صحیح باشد یا نباشد.^۲ اینها برای کسی که بخواهد فتوای شیخ طوسی را جمع‌آوری کند، این خوب است؛ اما بخواهد اصل مسئله را مشخص کند این «لا یَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا یَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ».

۱. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، ج ۲، ص ۶۱۱.

۲. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۲۳.

پس این سه مسئله شد که از هم باید کاملاً جدا شود. اگر کسی واقعاً تطوّر فقهی داشته باشد، یک شاهکاری کرده است که چه وقت این خبر واحد از آن وحدت به درآمد به کثرت رسید، بعد به شهرت رسید، بعد به اجماع منقول رسید، بعد به اجماع محصل رسید، به دست این ادیس‌ها که رسید اینها به آن عمل می‌کنند و خیال می‌کنند اجماع است؛ در حالی که این اجماع مدرکی است. و در بحث «اجماع» هم ملاحظه فرمودید که اجماع نظیر کتاب نیست، اجماع نظیر سنت نیست، اجماع نظیر عقل نیست؛ اجماع که خیلی در آن تلاش و کوشش کردند، اگر پیدا بشود نادر است، ولی غالب اینها اجماع‌های مدرکی است یا مثلاً «محتمل المدرک» است.

فرق «اجماع» و «خبر» این است که به هر حال خبر شأنیت حجیت را دارد. ما یک خبر ضعیفی که داشته باشیم، اگر یک مقدار فحص شود یک روایت ضعیفی دیگری هم پیدا شود، این یک مقدار قوت پیدا می‌کند و اگر فحص بیشتری شود یک روایت دیگری پیدا کنیم، مضمون این خبر قدرت بیشتری پیدا می‌کند و اگر یک روایت معتبری پیدا کردیم، این کاملاً زنده می‌شود؛ این لحظه به لحظه رشد می‌کند. اما وقتی اجماعی داشته باشیم که دلیلش روشن نیست، خیال می‌کنیم که اجماع حدسی است یا حسی است؛ اگر یک نسخه خطی پیدا شود یک روایت ضعیفی در آن باشد، یک مقداری این اجماع کم‌رنگ می‌شود؛ اگر یک نسخه کهن دیگری پیدا بشود یک روایت دیگری در آن باشد، این ضعفش بیشتر می‌شود؛ اگر یک روایت معتبری پیدا شود، این اجماع مثل آدم‌برفی آب می‌شود. این چه منبعی است که اگر یک دلیلی مؤید این بود اصلاً آب می‌شود؟! هرگز یعنی هرگز! اینکه عرض می‌کنیم در «اصول» باید گوش اجماع را کشید از بالا به پایین آورد و دست عقل را از پایین گرفت به بالا برد، برای اینکه عقل همین است. اگر ما یک برهان عقلی داشتیم، هر دلیل نقلی که پیدا شود این شکوفاتر می‌شود، این می‌شود منبع؛ خبر از همین قبیل است، اجماع از همین قبیل است، چه اینکه آیه حساب آن روشن است. اما اجماع

همین‌که یک دلیلی پیدا شود و ما یقین داشته باشیم یا طمأنینه داشته باشیم که مدرک مجمعی است، این مثل آدم‌برفی آب می‌شود و اصلاً هیچ خبری از آن نیست. ما نمی‌توانیم بگوییم که دو دلیل داریم: یکی فلان خبر و یکی اجماع، کلاً اجماع مثل آدم‌برفی آب می‌شود. چیزی که این‌طور است، این منبع دین نیست. چیزی که اگر یک سندی پیدا شود مانند این، این «کأن لم یکن» می‌شود. اما برخلاف روایت؛ هر چه روایت‌های دیگر پیدا شود، این شکوفاتر می‌شود، پر و بالش قوی‌تر می‌شود، پروازش بیشتر می‌شود.

به هر تقدیر، شما خیلی از موارد می‌بینید اینها که مخالف حجیت خبر واحدند مانند ابن ادریس، با اینکه بیش از یک خبر واحد در مسئله نیست، حداکثر دو سه تا که می‌شود روایت مستفیض، به هر حال این خبر واحد است؛ این نه خبر واحد محفوف به قرینه قطعی است که یقین‌آور باشد، نه نظیر متواتر است که یقین‌آور باشد. در غالب این مسائل شما می‌بینید که ابن ادریس موافق است و غالب اینها هم به اجماع بسنده می‌کنند؛ در حالی که سند اجماع همان روایاتی است که در مسئله است. این تتبع اگر بشود، یک تأثیری در «فقه» می‌گذارد. و اصل «اصول» هم از «فقه» است، ما قبلاً «اصول» نداشتیم؛ یعنی در عصر خود ائمه (علیهم السلام) آنچه بود «فقه» بود. فنّ شریف «اصول» از «فقه» رفته است؛ اول «قواعد فقهیه» رفته، بعد «قواعد اصولیه» رفته، بعد برای فهم متن یک سلسله ضوابطی را ذکر کردند، دیگران هم دارند ما هم داریم. علمای اسلام (حفظهم الله) یا (رضوان تعالی الله علیهم) سعی بلیغ داشتند در شکوفا کردن فنّ شریف «اصول»؛ اما علم اصول یک علم آلی است، نه علم اصالی، یک؛ یعنی آلت فهم است؛ مانند «منطق» و «ادبیات»؛ دوم اینکه هیچ یعنی هیچ ارتباطی با اسلام ندارد. همین قواعدی که در دو جلد کفایه است را شما به چین و ژاپن ببرید آنها خیلی خدا را شکر می‌کنند که قانون فهم متن را دقیقاً شناسایی کردند. آن متن تورات باشد، همین مباحث الفاظ برای او کارآیی دارد؛ انجیل باشد همین‌طور است؛ زرتشتی باشد

همین‌طور است؛ کمونیسم باشد همین‌طور است؛ آن مانیفیست‌های سکولار و لائیک و اینها باشند همین‌طور است. ما اگر خواستیم یک متنی را بفهمیم که این «امر» دارد، «نهی» دارد، «ظاهر» دارد، «أظهر» دارد، «نص» دارد، «مفهوم» دارد، «منطوق» دارد، «عام» دارد، «خاص» دارد، «مطلق» دارد، «مقید» دارد، این اختصاصی به اسلام ندارد؛ یک آلتی است برای فهم متن «أیُّ متنِ کان». مسلمان‌ها تلاش و کوششی کردند در اینکه این ابزار را خوب بسازند مانند نردبان؛ یک وقت است که کسی با این نردبان مسجد می‌سازد، یک وقت با این نردبان کلیسا می‌سازد، یک وقت با این نردبان کنیسه می‌سازد، یک وقت با این نردبان می‌کده می‌سازد، نردبان نردبان است! منتها حالا گاهی ممکن است مسلمان‌ها در ساخت این نردبان دقیق‌تر باشند نردبان محکم‌تر، حسابی‌تر، رسمی‌تر بسازند؛ مانند «منطق» است، «منطق» روش اندیشه است و اگر کسی بخواهد استدلال کند باید این را بداند. «نحو» و «صرف» روش حرف زدن است، آدم که نمی‌تواند زبانش را باز کند هر طوری حرف بزند! این متنِ عربی اگر روایی باشد قانونش این است؛ تورات و انجیل باشد همین است؛ متن زرتشتی باشد همین است؛ متن لائیک باشد همین است؛ مانیفیست کفار باشد همین است. غرض این است که مسلمان‌ها در باروری فن «اصول» تلاش و کوشش زائدی کردند - حشر آنها با اولیای الهی! - اما این علم، علمی است آلی نه اصلی؛ یعنی آلت فهم متن است «أیُّ متنِ کان».

اگر چنانچه این تحلیل تاریخی در پیشینه‌ها روشن شود، - که البته این یک کار گروهی می‌خواهد - آن وقت در خیلی از موارد معلوم می‌شود که جناب ابن ادریس و مانند ابن ادریس (رضوان الله علیهم) که مخالف حجیت خبر واحدند، با سایر بزرگان هم‌فتوا هستند؛ منتها توجه ندارند این شهرت یا اجماع منقول یا اجماع محصلی که در دست

اینها هست و اینها به استناد این شهرت یا اجماع دارند فتوا می‌دهند، منشأش آن روایت است. یک اجماعی که هیچ سندی نداشته باشد و تعبد محض باشد، بسیار اندک است.

پرسش: بعضی از محققین فرمودند که اگر این مسئله مستحدثه باشد اجماع مدرکی اشکال دارد؛ ولی اگر امّات مسائل اصولی است که قبلاً مطرح بوده و الآن هم هست، مدرکی بودن این اجماع مشکل‌آفرین نیست.

پاسخ: نه، برای اینکه معلوم می‌شود که خود اجماع نیست، آن مدرک می‌شود حجت. این را همه محققانی که در فنّ «اصول» کار کردند باور دارند که چه سابق چه لاحق، اگر مدرکی باشد خود آن مدرک حجت است، نه این اجماع؛ ما هم اگر در آن عصر بودیم همین‌طور فتوا می‌دادیم، الآن ما هم به استناد همان مدرک این فتوا را می‌دهیم.

غرض این است که اجماع در قبال سنت نیست. اجماع بر فرضی که معتبر باشد، زیر مجموعه سنت است، در حد خبر است. آنکه منبع اصلی حکم دینی است، اراده الهی است «و لا غیر»: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۱، یک؛ ما که فرد عادی هستیم به هیچ وجه از آن حکم الهی خبر نداریم، دو؛ معصوم (علیه السلام) که سِمَتی از طرف ذات اقدس الهی دارد از راه وحی و الهام از اراده الهی باخبر است، سه؛ ما به وسیله تقریر معصوم، فعل معصوم، قول معصوم، می‌فهمیم که ذات اقدس الهی به اینها چه فهمانده است، این چهار. این را یا از راه خبر می‌فهمیم یا از راه اجماع می‌فهمیم که به هر حال اجماع حدسی یا حسی در حد خبر است و زیر مجموعه سنت است. آن سنت یا با خبر کشف می‌شود یا با اجماع؛ چه اجماع حدسی باشد و چه اجماع حسی باشد، اجماع کاشف از سنت است نه در برابر سنت، نه اینکه منبع دین ما قرآن باشد، سنت اهل بیت باشد، اجماع باشد، خیر! اجماع مانند خبر، زیر مجموعه سنت است. ما سنت اهل بیت (علیهم السلام) را، سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را یا از راه قول او، یا از راه

۱. سوره انعام، آیه ۵۷.

فعل او، یا از راه تقریر او کشف می‌کنیم. اجماع کاشف سنت معصومین است، نه در کنار سنت معصومین. عقل کاشف آن است که ذات اقدس الهی به اینها چه فرموده است. عقل هم هیچ یعنی هیچ! - به نحو سالبه کلیه - ذره‌ای حکم از عقل نیست. اینکه می‌گوییم: «این مطلب عقلاً و شرعاً این چنین است»، این تام نیست؛ باید بگوییم: «عقلاً و نقلاً»، چون عقل در مقابل شرع نیست، در مقابل نقل است. شرع مقابل ندارد، ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾. شرع صراط است، راه است و راه فقط برای مهندس است. عقل چراغ است، ذره‌ای در شریعت نقش ندارد. این چراغ، شریعت را می‌فهمد نه شریعت‌ساز باشد. مهندس صراط می‌سازد: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾.^۱ چراغ در حد آفتاب هم باشد، ذره‌ای در هندسه و تأسیس صراط سهمی ندارد، فقط راه را نشان می‌دهد، چاه را نشان می‌دهد. این «کُلُّ ما»، نه «کُلِّما»! - این «کُلُّ» مضاف و مبتدأست، این «ما» مضاف‌الیه است، نه «کُلِّما»؛ آن «کُلِّما» صور «کُلِّما کانت الشمس طالعة» حرف است، این «کُلُّ» اسم است و مضاف است و مبتدأست - «کُلُّ ما حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ»^۲ «بَيْنَ الْغَيِّ» است این حرف، برای اینکه عقل حکمی ندارد. سراج با صراط نمی‌شود هماهنگ کرد. چراغ هیچ عرضه‌ای ندارد، فقط نشان می‌دهد که کجا راه است و کجا چاه است؛ اما راه را چه کسی احداث کرد؟ آن را شارع احداث کرد، صراط برای شرع است. شارع گاهی به زبان پیغمبر خودش (صلی الله علیه و آله و سلم) و گاهی به زبان ائمه (علیهم السلام) می‌گوید، گاهی به زبان عقل می‌گوید. لذا اگر حکمی را عقل کشف کرد، نباید گفت عقل حکم کرد. عقل محمول را برای موضوع ثابت می‌کند و در فضای تصدیق یک حکمی دارد بنام «اصل»، نه در فضای شریعت بنام «باید» و مانند آن. اگر یک حکمی را مثلاً «العدل حَسَنٌ» یا «العدل کذا»، عقل حکم

۱. سوره انعام، آیه ۱۵۳.

۲. اصول الفقه (مظفر)، ج ۱، ص ۲۰۸.

کرد؛ چه عقل حکیم باشد، چه عقل فقیه باشد، چه عقل اصولی باشد، قبل از اینکه این آقا به دنیا بیاید، این قانون بود، بعد از مرگ او هم این قانون هست؛ پس او این قانون را نساخته است. قبل از اینکه این چراغ روشن شود این راه بود، وقتی فتیله این چراغ پایین کشیده شد یا نفت آن تمام شد و این چراغ خاموش شد، باز هم این راه هست.

پرسش: ...

پاسخ: عقل در ردیف خبر هست که کشف می‌کند. منبع اصلی دین، اراده الهی است: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ که خود پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) هم تابع این هستند.

پرسش: ...

پاسخ: می‌خواهیم بگوییم اصلاً در عرض کتاب و سنت نیستند، آنها از صراط خبر می‌دهند؛ یعنی در کشف، در عرض آنها هستند، کشف می‌کنند، ارزش کشفی دارند، معرفت‌شناسی است. ما بخواهیم اثبات بکنیم راه همین است. پرسش: ما ارزش فقهی می‌خواهیم.

پاسخ: «فقه» به وسیله اینها ثابت می‌شود. «فقه» یعنی احکام در معرفت‌شناسی به وسیله اینها ثابت می‌شود، در هستی‌شناسی فقط به اراده «الله» است؛ یعنی این باید و نباید را غیر از ذات اقدس الهی کسی نگفته و نمی‌گوید. به وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) می‌فرماید به اینکه این کار را بکنید، اینها می‌گویند: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾؛^۱ منتها ما «بلا واسطه» نمی‌فهمیم از ذات اقدس الهی که خدا چه فرمود، اینها با وحی می‌فهمند. ما اگر خواستیم ببینیم ذات اقدس الهی به اینها چه گفته است؛ یا از راه قرآن است یا از راه سنت است یا به وسیله عقل

۱. سوره انعام، آیه ۵۰؛ سوره یونس، آیه ۱۵؛ سوره احقاف، آیه ۹.

می‌فهمیم، خبر و اجماع برای ما سنت را کشف می‌کنند. یک مطلب این است که عقل در مقابل شرع نیست، شرع مقابل ندارد، چون شرع صراط است و عقل سراج؛ عقل چراغ است و شرع راه، اینها که مقابل هم نیستند، ما دوتا راه نداریم.

پرسش: ...

پاسخ: ما قیاس نداریم، ما فقط پیرو آن قانون هستیم؛ خبر واحد برای ما حجت است، قول معصوم حجت است. آنها چون «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^۱ گفتند و در اهل بیت (علیهم السلام) را بستند، دستشان خالی است. همان‌طوری که خود ابن رشد تصریح کرده است، می‌گوید روایاتی که از شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ما رسیده اندک است، احکام الهی هم زیاد است؛ پس ما ناچاریم به قیاس عمل کنیم. قیاس هم همان تمثیل منطقی است که جلسه قبل عرض شد به اینکه اگر در اسلام به عنوان ۱۴۰۰ سال عمر نهی از قیاس می‌گذرد، در آکادمی‌های علمی الآن چهارهزار سال است که عمرش می‌گذرد. در طی این چهارهزار سال همه محققان آمدند گفتند که قیاس فقهی و اصولی که همان تمثیل منطقی است حجت نیست؛ یا قیاس اقتراfi، یا استقراء تام، تمثیل که قسم سوم است که همان قیاس فقهی یا اصولی است، این حجت نیست.

عقل به هیچ وجه حکم ندارد، عقل فقط ثبوت محمول برای موضوع را کشف می‌کند، نه ایجاد بکند؛ منبع هستی‌شناسی نیست، منبع معرفت‌شناسی است. ما از کجا بفهمیم که خدا چه گفته است، نه اینکه خودمان چه بگوییم! چه بگوییم کار ما نیست؛ حتی «العدل حسن» را عقل می‌بیند، نه اینکه عقل راه را احداث و تأسیس بکند.

۱. الأُمَالِی (للمفید)، النص، ص ۳۶؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص ۲۷۳؛ «قَوْلُهُ عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لَمَّا طَلَبَ فِي حَالِ مَرَضِهِ دَوَاءً وَكُنِيَ لِيَكْتُبَ فِيهِ كِتَابًا لَا يَخْتَلِفُونَ بَعْدَهُ وَ أَرَادَ أَنْ يُصَِّحَّ حَالُ مَوْتِهِ عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَمَنَعَهُمْ عُمَرُ وَ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَيَهْجُرُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ فَوَقَعَتِ الْفَوَغَاءُ وَ ضَجَرَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۲۰.

به دلیل اینکه قبل از اینکه این عقل به بار بنشیند؛ عقل این حکیم یا عقل متکلم، این قانون بود و بعد از مرگ او هم این قانون هست.

پرسش: ...

پاسخ: عقل عملی مدیر داخلی خودش است کاری ندارد، یک کسی تدبیر می‌کند کار خودش را؛ این حکم و قانون بودن یک اعتباراتی است که تنظیم می‌کند من چگونه زندگی بکنم؟ یا شهر خودم را چگونه اداره بکنم؟ یا این ترافیک را چگونه حل بکنم؟ این مدیریت است که قواعد کلی را از شرع می‌گیرد، آن «منطقة الفراغ» را مشخص می‌کند؛ آن وقت آن «منطقة الفراغ» را طرزی تنظیم می‌کند یا کارهای خودش را طرزی تنظیم می‌کند که با «منطقة الفراغ» هماهنگ باشد. این مدیر داخلی است، اما بخواهد قانون وضع بکند این چنین نیست.

پس شرع مقابل ندارد، یک؛ شرع صراط است، صراط فقط به دست مهندس هستی است و آن ذات اقدس الهی است. انبیا و اولیا (علیهم السلام) اولین صراط‌شناس هستند و این صراط را خودشان عمل می‌کنند و به دیگران هم می‌گویند که به دنبال ما بیایید. آن بخش‌هایی هم که مرحوم کلینی و مانند کلینی دارند که ذات اقدس الهی به اینها تفویض کرده که در فقه ما هم هست که این دو رکعت اول رباعیه «فرض الله» است و دو رکعت آخر «فرض النبی» است؛ یعنی آن در قرآن و مانند قرآن «بالصراحه» نیامده، در معراج و مانند معراج ذات اقدس الهی به پیامبر فرمود، آن وقت پیامبر برای ما «بالصراحه» بازگو می‌کند؛ وگرنه «فرض النبی» این طور نیست که ذات مقدس حضرت در قبال ذات اقدس الهی قانون دین وضع کند که دین بیاورد، این چنین نیست.

بنابراین عقل آن سیمت را دارد که کشف بکند در ردیف نقل؛ اما اجماع در ردیف خبر کاشف از سنت است. ما اگر یک چیزی را در سنت نیافتیم، عقل می‌تواند کشف کند که به دست ما نرسیده است؛ اما اجماع چنین کاری

ندارد، خبر واحد چنین کاری ندارد. خبر وقتی که چیزی نبود، از چه چیزی گزارش بدهد؟! اما عقل این قدرت را دارد. اگر ما از ظاهر یک روایتی یا یک آیه‌ایی پیدا کردیم که - معاذالله - فلان پیامبر در فلان جا معصیت کرد، هیچ خبری هم نداریم که این را توجیه کند، عقل فوراً به میدان می‌آید توجیه می‌کند می‌گوید ممکن نیست که این خبر درست باشد، این با عصمت سازگار نیست؛ یا توجیه قابل باوری دارد یا اگر توجیه قابل باوری نداشته باشد ولو روایت صحیح‌ه هم باشد، می‌بوسد می‌گذارد کنار، می‌گوید علمش را به اهلش برمی‌گردانیم.

پرسش: ...

پاسخ: بله، به وسیله چراغ؛ این چراغ دست شماست، اگر افتادی من با این چراغ احتجاج می‌کنم که تو که چراغ داشتی، چرا بیراهه رفتی؟! بیان نورانی امام کاظم (سلام الله علیه) به هشام این است که «يَا هِشَامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ»^۱ دوتا چراغ هست. این «یا هشام، یا هشام، یا هشام»! که مرحوم کلینی نقل کرده است، در تحف^۲ هم آمده است که جزء وصایای وجود مبارک امام کاظم (سلام الله علیه) است نسبت به هشام، می‌فرماید: «يَا هِشَامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ». عقل آن قدر قدرت دارد که چراغ است؛ البته هر چه دارد «من الله» است، از خودش که هیچ چیزی ندارد. عقل آن قدر قدرت و بها دارد که خدا به او بها داده است، به او اجازه داده است که در قبال خدا احتجاج کند. در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» که سر رسالت عامه را ذکر می‌کند، می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ﴾^۳ ما انبیای فراوانی فرستادیم، بعضی‌ها قصه آنها در قرآن آمده، بعضی‌ها نیامده. ﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾؛ ما اگر انبیای فرستادیم، در دنیا مخصوصاً در آخرت، عقل به

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۶.

۲. تحف العقول، النص، ص ۳۸۶.

۳. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

من خدا می‌گوید تو که می‌دانستی ما به چنین جایی می‌آییم، چرا راهنما نفرستادی؟! این عظمت عقل است، این شکوه و جلال عقل است. این بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» دارد که ﴿لَّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾، این «بعد» در آیه که ظرف است مفهوم دارد، چون در مقام تهدید است - ظرف معمولاً مفهوم ندارد - یعنی قبل از رسالت، این عقل می‌توانست - معاذالله - استدلال کند علیه خدا و بگوید تو که می‌دانستی ما با مُردن نمی‌پوسیم به چنین جایی می‌آییم، چرا راهنما نفرستادی؟! در دنیا تو که می‌دانستی ما با یک علم محدودی داریم زندگی می‌کنیم، این همه حوادث در عالم هست موجودات در عالم هست ماهی‌ها در دریا هست، پرنده‌ها در هوا هست، ما نمی‌دانیم چه حلال است چه حرام است، چرا راهنما نفرستادی؟! از این باعظمت تر فرض دارد که اگر ما انبیا نمی‌فرستادیم، انسان براساس عقلی که دارد علیه «الله» احتجاج می‌کند؟! این حجت عقل است. آن وقت همین بیان را وجود مبارک امام کاظم (سلام الله علیه) در آنچه که مرحوم کلینی نقل کرد، در آنچه که در تحف هست، در جوامع روایی دیگر هم هست، در همین کتاب «عقل و جهل»، «يَا هِشَامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً»، که انبیا و مرسلین هستند، «حُجَّةً بَاطِنَةً ... فَالْعُقُولُ». منتها عقل غیر از وهم است، عقل غیر از خیال است، از ظن و وهم و مانند آن باید پرهیز کرد. حداقل آن ۲۴ مقدمه‌ای که اثری از آنها در حوزه‌های ما نیست، آنها را آدم باید بداند؛ چون عقل سرراهی نیست که آدم بگوید عقل دارم، عقل دارم! آن نکراء و مانند آن را هم باید کنار بگذارد. آن مقدمات دیریاب را شناسایی بکند و با آن مقدمات، قیاس ترتیب بدهد و از نتیجه قیاس بهره بگیرد تا بشود آدم عاقل؛ وگرنه وهم و خیال که برهان نیست و آن حجتی را هم که ذات اقدس الهی به آدم نشان می‌دهد همان است که خودش مشخص کرده است، برهان اقامه کرده است. این است که می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا

إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ^۱ این است؛ ما به او برهان نشان دادیم، برهان اقامه کردیم. بنای عقلا، فهم عرف، اینها هرگز انسان را به آن عقل برهانی نمی‌رساند. آنها یک مقدمات خاص خودش را دارد و از همه اینها باید بگذرد؛ منتها با ظاهر و مانند آن هم به دست نمی‌آید.

غرض این است که عقل در ردیف سنت است، خبر و اجماع زیر مجموعه سنت‌اند، از سنت کشف می‌کنند. عقل خودش کاشف است، این چراغی است که ذات اقدس الهی روشن کرده است؛ با این چراغ خدا را می‌شناسیم، با این چراغ وحی را می‌شناسیم، با این چراغ ولایت را، امامت اهل بیت (علیهم السلام) را می‌شناسیم.

«و الحمد لله رب العالمین»

۱. سوره انعام، آیه ۸۳.